

## در قسمت اول داستان «مزد ترس» چه گذشت

رامین و نگار زوجی اند که بعد از مدت ها منتظر تولد فرزندانشان هستند. نگار، پدر و مادرش را در یک تصادف در جاده شمال از دست داده و اثرات همین حادثه باعث شد فرزندش را در بارداری قبلی از دست بدهد. اکنون او و همسرش منتظر تولد دخترشان هستند که پس از سال ها قرار است وارد زندگی شان شود که در مسیر رفتن به بیمارستان و در حالی که نگار از درد به خودش می پیچد و یکباره بیهوش شد، رامین در یک خیابان فرعی با پیرمردی تصادف و از ترس فرار می کند اما بعد از تولد فرزندشان، رامین به محل تصادف برمی گردد. و حالا ادامه ماجرا...

زینب  
 علیپور طهرانی  
 تپش

قسمت دوم

# مزد ترس

روشن کرد و در گوشه دیگری از خیابان پارک کرد. نگاهش در آینه به خودش افتاد. از زمانی که ازدواج کرده بود نگار هیچ وقت او را نامرتب ندیده بود. از ماشین پیاده شد و سر و وضعش را مرتب کرد. بعد هم از بوفه بیمارستان برای خودش نسکافه خرید و همان جا نشست. ناگهان با دیدن گشت پلیس که در حیاط بیمارستان توقف کرد، لیوان از دستش افتاد و کارگر بوفه شروع به غر زدن کرد اما رامین هیچ صدایی را نمی شنید. با خودش گفت: حتما مرا پیدا کردند. استرس وجودش را گرفته بود که دو مأمور را با یک مرد دستبند زده دید که از ماشین خارج شدند. مرد سرش شکافته شده بود و غرق در خون بود. نفس راحتی کشید. خیالش راحت شد که کسی با او کاری ندارد. به بخش زایمان رفت. قرار بود نگار از بیمارستان مرخص شود. رامین کارهای ترخیص را انجام داد. ستاره را در آغوش گرفت و همراه همسرش از بیمارستان خارج شدند. مادر رامین زودتر از آنها به خانه آمده و خانه را تمیز کرده بود. بوی خوش کاجی راه پله ها را پر کرده بود. مادر رامین می گفت «زنی که تازه زایمان کرده باید کاجی بخوره تا جون بگیره.» مادر با آمدن آنها اسپند روی آتش ریخت و با لبخند از پسر عروس و نوه اش استقبال کرد. رامین لبخند می زد اما شاد نبود. مدام ذهنش درگیر تصادف و آن پیرمرد بود. آن شب مهمانی کوچکی برپا شد. همه از حضور ستاره در خانه شاد بودند به جز رامین که با لبخندهای تصنعی سعی می کرد ظاهرش را حفظ کند. نیمه های شب بود که رامین با کابوس از خواب پرید. صورتش عرق کرده بود. نگار اما خواب بود. جوری که همسرش را بیدار نکنند آهسته به اتاق ستاره رفت. با دستش آرام صورت ستاره را نوازش کرد. هزار جور فکر در ذهنش بود. نمی دانست خودش را معرفی کند و به این کابوس ها و فکر و خیال ها پایان بدهد یا نه. او تازه پدر شده بود و هنوز دخترش را سیر ندیده، نبوسیده و در آغوش نگرفته بود. او را حتما زندانی می کردند. اصلا ممکن بود اعدام شود. با این افکار سرش را میان دستانش گرفت و آرام گریست. مردد بود. یکباره نگاهش به صورت ستاره افتاد و لبخندی که بر لبان ستاره نقش بست. انگار تصمیمش را گرفته بود. باید به این کابوس ها پایان می داد...

ادامه دارد

رامین هم بغض داشت و هم لبخند زد و گفت: اسم قشنگیه. منم دوست دارم. اسمشو می داریم ستاره. همچنان صدای گریه نوزاد شنیده می شد. نگار تلفن را زود قطع کرد و از رامین خواست زود به بیمارستان برگردد. رامین همچنان بغض داشت. دلش برای ستاره پر می زد. اما اگر پیرمرد مرده باشد حتما او را اعدام می کنند. در همین افکار ناراحت کننده بود که نگاهش به دکه کنار پارک افتاد و از جایش بلند شد و به سمت آن رفت. از دکه داخل پارک سیگار خرید اما او که سیگاری نبود. ولی از یکی از همکارانش شنیده بود سیگار می تواند در موقع ناراحتی او را آرام کند. یک نخ سیگار خرید و از فندک همان مرد دکه دار استفاده کرد. آن را روشن کرد و با اولین پکی که به سیگار زد، سرفه اش گرفت. مرد دکه دار نگاهی به او انداخت. رامین پشیمان شد و سیگار را زیر پایش له کرد. از مرد دکه دار بطری آب خرید و یک نفس سر کشید. کمی آرام تر شده بود. نگار نباید متوجه می شد چه اتفاقی افتاده. سر و وضع و موهایش را مرتب کرد و تاکسی گرفت و به سمت بیمارستان رفت. نگار در اتاقش تلفنی در حال صحبت با مادر رامین بود. رامین وارد شد و سعی کرد با لبخندی که به همسرش می زند ظاهرش را حفظ کند، اما در دلش آشوبی بود که پنهان می کرد.

شب وقتی نگار خوابید راهی محلی شد که ماشین را پارک کرده بود. اطراف را نگاه کرد و وقتی مطمئن شد کسی در آن حوالی نیست، ماشین را روشن کرد و به بیمارستان برگشت. صندلی را خواباند تا کمی استراحت کند اما با کابوس صحنه تصادف از خواب پرید. نگاهش به آسمان و ستاره ها افتاد. با دیدن ستاره ها به یاد دخترش افتاد و لبخند ناخود آگاهی زد. چقدر دلش می خواست ستاره را الان در آغوش می گرفت تا آرام شود. به آینده ای که در پیش داشت فکر می کرد. به دخترش که به خانه آمده، بزرگ شده و مدرسه می رود. همین طور که خیال پردازی می کرد پلک هایش سنگین شد و خوابید.

صبح با صدای ضربه هایی که به شیشه زده شد از خواب پرید. یکی از کارکنان بیمارستان بود که از او خواست جای دیگری را برای توقف ماشینش انتخاب کند. او دستی به موهایش کشید و ماشین را

رامین ناخود آگاه و بی هدف وارد یک پارک شد و خودش را روی نیمکتی انداخت. چشمانش را رو به آسمان بست و سرش را بالا گرفت. گرمای آفتاب را روی صورتش حس می کرد. صدای جیغ و داد بچه هایی که در پارک بازی می کردند، باعث شد چشمانش را باز کرده و به اطراف نگاه کند. چشمش به شیر آبی افتاد که نیمه باز بود و پرنده ای با ترس به اطرافش نگاه می کرد و از آن آب می خورد. خودش را کشان کشان به شیر آب رساند. بدنش بی حس شده بود. پرنده با دیدن او پرواز کرد. مشتی آب به صورتش پاشید. حالش کمی بهتر شد. یکباره به خود آمد و یادش افتاد ماشین را در جایی نزدیک محل تصادف پارک کرده است. ذهنش را جمع کرد تا محل پارک ماشین را به یاد بیاورد. از طرفی می رسید به آنجا برگردد. مبادا کسی او را دیده و این موضوع را به پلیس اطلاع داده باشد. شاید همان خانمی که بچه از او نام برد، او را دیده و تعقیب کرده باشد. ذهنش پر از فکری های درهم بود. ترجیح داد تا شب منتظر بماند. غرق در افکارش بود که صدای زنگ تلفن همراهش او را از آن حال و هوا بیرون آورد. نگار نگرانش شده بود. نفس عمیقی کشید و سعی کرد صدایش نلرزد و آرام باشد تا نگار متوجه اتفاقی که افتاده و ترس و نگرانی رامین نشود.

رامین با لبخند گفت: سلام عزیزم. بیدار شدی؟

نگار در حالی که ناراحت و نگران بود، گفت: آره خیلی وقته. نگران شدم. کجایی؟

رامین که مدام سعی می کرد روحیه اش را حفظ کند، جواب داد: نگران نباش عزیزم. کاری پیش اومد، الان شرکتم.

نگار که از این حرف ناراحت شده بود، گفت: الان؟ من و ستاره را تنها گذاشتی رفتی شرکت؟

رامین که از بردن نام ستاره تعجب کرده بود، گفت: ستاره؟

نگار لبخندی زد و گفت: بله ستاره زندگی مون منظوم دخترمنونه. رامین هم لبخندی زد و گفت: پس اسمشو خودت تنهایی انتخاب کردی. ستاره.

- البته تو هم باید راضی باشی. اما خب من ۹ ماه باهاش زندگی کردم. خودش هم راضیه و از اسم ستاره خوشش میاد. مگه نه دخترم؟

صدای گریه نوزاد از پشت تلفن شنیده می شد.

اینجناب دکتر محسن خدارحمی مؤسس موسسه رادیولوژی دکتر خدارحمی اظهار می دارد پروانه مسئول فنی آقای دکتر محسن خدارحمی به شماره ۱۷۶۱۰۶\_۴ مورخ ۱۴۰۰/۰۲/۰۱ مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می باشد. از یابنده تقاضا می شود آن را به صدور پروانه دانشگاه علوم پزشکی استان البرز تحویل نماید.

برگ سبز خودرو پراید هاج یک ۱۱۱ مدل ۱۳۹۵ به رنگ سفید روغنی شماره انتظامی ایران ۱۳ ۶۷۳ و ۱۶ شماره موتور M13/5590590 شماره شاسی NAS431100G5862443 به نام سعیده دهائی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

برگ سبز سواری جک مدل ۹۲ به رنگ نوک مدادی متالیک به شماره پلاک ایران ۶۳-۵۵۶۶۱-۵۵ و شماره شاسی NAKNG7216DB101510 و شماره موتور HFC4GB23CD3474803 متعلق به بهروز جوگندمی مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می باشد.

**شماره تلفن پذیرش**  
 ۴۹۱۰۵۰۰۰  
 امور آگهی های روزنامه جام جم